



قارن وند

یا

سو خرائیان

از

چراغعلی اعظمی سنگسری

# قارن وند یا سوخرائیان

## پیشگفتار

همزمان با انقراض شاهنشاهی ساسانی و اندکی پس از آن چند خاندان از شهمزادگان و بزرگان ایران برگیلان و طبرستان و گرگان مستولی شدند و سالیان دراز به آئین ساسانیان به فرمانروائی ادامه دادند اینان عبارت بودند از :

- ۱- گاوبارگان دابویی ۲۲ تا ۱۴۴ هجری
- ۲- گاوبارگان پادوسپانی ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری
- ۳- باوندیان ۴۵ تا ۷۵۰ هجری
- ۴- سوخرائیان یا قارن وند ۱۶۳ تا ۲۲۵ هجری

گرچه فرمانروائی سوخرائیان یا قارن وندها یا خاندان کارن در سال ۱۶۳ هجری باقیام ونداد هرمزد پورالتدا در برابر عبدالحمید مضروب حاکم طبرستان از قبل مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸-۱۶۹ هجری) آغاز و بسال ۲۲۵ هجری با کشته شدن مازیار پورقارن در بغداد در زمان معتصم عباسی (۲۱۸-۲۲۷ هجری) پایان می یابد

اما چنانکه خواهد آمد تاریخ دودمان قارن که از ریشه‌دارترین خاندانهای نژاد ایرانی بودند از زمان ساسانیان و اشکانیان فراتر می‌رود و بروزگار هخامنشیان می‌پیوندد و به داستانهای پهلوانی ایران می‌رسد .

### پیشینه نژادی

در تاریخ ایران برای بار اول در زمان هخامنشیان به کلمه کارن (Karanos) برمیخوریم و این لقب کورش کوچک فرزند داریوش دوم (۴۲۴-۴۰۴ پیش از میلاد) است . چنانکه میدانیم کورش در سال ۴۰۱ پیش از میلاد باده هزار یونانی بعزم دست‌یابی بر تاج و تخت به مرکز ایران روی آورد اما خود در جنگ کشته شد و برادرش اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹ پیش از میلاد) همچنان بر اورنگ شاهنشاهی ایران برقرار ماند . از لقب کورش یعنی کارن پیداست که این کلمه مترادف با جنگ آور و جنگجو بوده است . فردوسی نیز در شاهنامه هر جا که نام قارن بمیان می‌آید آنرا با کلماتی همچون رزم زن - رزم جوی - رزم خواه همراه میکند .

پس از گذشته شدن داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ پیش از میلاد) و استیلای اسکندر بر ایران شهزادگان هخامنشی که گرفتار نیامده و پراکنده شده بودند باندیشه بیرون راندن بیگانگان یونانی از ایران بودند . ارشال (اشك) اول (۲۵۰-۲۴۷ پیش از میلاد) یکی از این شهزادگان که بر قبیلۀ پارت (پهلو) سروری یافته بود پیکار را بنیاد گذاشت و او و برادرش یعنی اشك دوم، تیرداد (۲۴۷-۲۱۴ پیش از میلاد) و فرزندان تیرداد بیگانگان را از مرز و بوم ایران بیرون راندند .

راجع به نژاد شاهنشاهان اشکانی که خاندان قارن (یا کارن) نیز

از آن دودمان میباشند در نوشته پیشینیان مطالبی آمده است. آرین (Arian) مورخ در کتابش بنام «پارتیکا» بنا بر نوشته‌های رسمی آن عصر اشک یکم را از نسل فریه پتر پسر اردشیر دوم آورده و نوشته است که اشک از باختر به طبرستان آمده و در پارتیا شورش در برابر یونانیان را آغاز کرده است. پدر آرشاک (اشک یکم) و تیرداد (اشک دوم) یعنی فریه پتر خود پسر آرشاک از فرزندان اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۹ پیش از میلاد) بوده است. تردید در صحت این امر از نظر نزدیکی روزگار نخستین پادشاهان اشکانی با هخامنشیان وارد نیست چه رستاخیز اشک اول بسال ۲۵۰ آغاز شده و این برابر ۱۰۹ سال از پایان روزگار اردشیر دوم و ۸۰ سال از غلبه اسکندر بر داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ پیش از میلاد) میباشد و آرشاک و تیرداد نمیتوانستند بیموده مدعی پیوستگی به خاندان شاهنشاهی هخامنشی شوند. بعلاوه یکی از فرزندان اردشیر سوم نیز آرشاک نام داشته و وجود مکرر چنین نامی در خاندان شاهنشاهی هخامنشی خود دلیلی دیگر بر صحت ادعای شاهنشاهان اشکانی درباره پیوستگی آنها به هخامنشیان میباشد.

در نشریه سال ۱۹۷۱ انجمن سکه شناسی سلطنتی انگلستان از سکه‌هایی از اوایل دوره اشکانی یاد رفته که در نواحی شمال شرق ایران یافت شده است. در پشت این سکه‌ها عموماً Arzakoy (آرشاک) بخط یونانی و بر معدودی از آن کارن (قارن) بخط آرامی نوشته شده است. چهره جوان شاه میتواند دلیلی بر این امر باشد که این سکه متعلق به تیرداد اول است. اگر این گمان مقرون به حقیقت باشد (و با احتمال قریب به یقین چنین است) معلوم میشود نام دوم تیرداد که شاهان اشکانی بعد از او فرزندانش میباشند،

کارن بوده است. (ذکر نام شاهنشاهان اشکانی بخط آرامی بر روی سکه‌ها باختصار و بر پشت آن بطور کامل، از این پس بکرات آمده است. مانند بلاش، مهرداد و یا شهزاده آرتاوازد، آخرین مدعی تاج و تخت اشکانی (۲۲۷ - ۲۲۸ میلادی).

سکه‌های مذکور در نشریه فوق‌الذکر حاکی از این امر نیز می‌باشد که خاندان کارن که در زمان اشکانیان از اعتبار و امتیازی فوق‌العاده برخوردار بود از شاخه‌های فرعی خاندان شاهنشاهی اشکانی تشکیل می‌شد. برخی از خاندانهای ممتاز و مشهور زمان اشکانی اینان بودند:

۱- کارن (قارن)

۲- سورن

۳- اسپهبد

۴- مهراں

۵- گیو پوترن یا گودرز

بزرگان این خاندانها با نمایندگانشان مجلس اعیان، و سپه‌رگان (Vaspuhrgan) اشکانی را تشکیل میدادند. در آئین تاجگذاری یکی از آنان تاج را بر سر شاه میگذاشت و در گزینش ولیعهد ایران مؤثر بود. افراد این خاندانها پهلوبان یا پهلوان نامیده می‌شدند. پس از انقراض شاهنشاهی اشکانی بسال ۲۲۶ میلادی و استیلای ساسانیان، چند خاندان از اشکانیان بعزت و اعتبار برقرار ماندند اینان عبارت بودند از:

۱- کارن

۲- اسپهبد

۳- سورن

۴- مهراں

که با خاندان شاهنشاهی ساسانی و دودمان

۱- اسپند یاذ (اسپندیار)

۲- زیك

خاندانهای ممتاز ایران را در زمان ساسانیان تشکیل میدادند. برخی از مورخان «اسپندیاذ» و «زیك» را هم از خانواده اشکانی دانسته‌اند. از این خاندانهاست که اعراب بنام «اهل بیوتات» یاد کرده‌اند.

در این دوره از تاریخ نیز خاندان قارن به‌جنگ آوری مشهور بودند و برای اینکه ساسانیان تاریخ آنانرا مانند تاریخ عمومی ایران در عصر اشکانیان محو و نابود نسازند آنها را به داستانهای پهلوانی ایران پیوستند و بدینگونه بود که هم تاریخ این دودمان حفظ شد و هم رزمجویی خود را پیوسته در خاطره‌ها زنده نگاهداشتند. از اینجاست که اسپهبد قارن فرزند کاوه آهنگر میشود و در شاهنامه‌ها در ذکر احوال نودز و بعد از او بارها ذکر دلاوریهای قارن و دودمان و پیوستگان او همچون کشاور و گودرز و گیو و بیژن بمیان می‌آید.

ایرانشناس شپیر و فقید آرتور کریستنسن در کتاب کیانیان که در سال ۱۹۳۱ انتشار یافته باین امر توجه نموده است. در این کتاب که آنرا آقای دکتر ذبیح‌اله صفا به فارسی برگردانده چنین آمده است:

«مارکوارت و نلد که ثابت کرده‌اند که بعضی از پهلوانان داستانهای ملی ایران از افراد تاریخی اشکانیانند.» «افرادی از قبیل گودرز و گیو و جز آنان..... نیاکان خاندان قارن اند که در دوره اشکانیان و ساسانیان قدرتی فراوان داشتند»<sup>۱</sup>.

۱ - شاهنامه فردوسی ۲۳ تا ۲۶-۵۰-۵۲.

- جلد دوم ایران نامه ۵۳۵.

- جلد سوم ایران نامه ۳-۱۵۵-۱۸۰-۵۴۳.

از روزگار پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) باعتبار نام پورقارن، سوخرا دوم (۴۸۳-۴۸۹ میلادی) و نیای او سوخرا اول، این خاندان سوخرائیان نیز خوانده‌اند. از این زمان نیز تاریخ آنان وارد مرحله تازه‌ای میشود و تا اوایل قرن سوم هجری بطول می‌انجامد. (از همین روی ردیف ترتیبی نامهای ناموران این خاندان را از همینجا آغاز کرده‌ایم).

گرچه در ابتدای شاهنشاهی ساسانی بزرگان خاندان قارن بر نهب‌اوند حکومت و در آنجا املاک فراوانی داشتند بعدها به فارس رفتند و در شیراز سکنی گزیدند.<sup>۲</sup>

#### کتابخانه مدرسه قصبه قم

#### سوخرایکم و قارن یکم

از سوخرا یکم و فرزند او قارن یکم مطلبی بدست نیامد جز اینکه ابن اسفندیار و اولیاءالله آملی پس از ذکر کشته شدن پیروز در جنگ با هیتالیان مینویسند که بعد این او را نایبی بود بنام سوخرا بن

→

- طبقات سلاطین ۱۱ .
- مازندران و استرآباد ۱۷۶ تا ۱۸۲ و ۱۹۱ تا ۱۹۳ .
- کیانیان ۱۸۴-۱۹۹-۲۰۰ .
- میراث ایران ۵۶۰-۵۶۲ .
- تبدیل تاریخ .
- سکه‌های طبرستان ۳-۴ .
- گاو بارگان پادوسپانی ۶۵ .
- نشریه سکه شناسی انگلستان ۱۱۲-۱۱۳ .
- تاریخ سمنان ۷۳-۷۴ .
- چهره باو ۱۱-۱۲-۱۳ .
- ۲ - شاهنامه فردوسی ۴۰۶ .
- سکه‌های طبرستان ۴-۵ .
- جلد اول ایران نامه ۱۸۰ .

قارن بن سوخرا «از فرزندان کاوه آهنگر». یعنی در شرح احوال سوخرا دوم است که به نام پدر او قارن یکم و نیای او سوخرا یکم برمیخوریم . ۳

### سوخرا دوم

۴۸۳ - ۴۹۰ میلادی

بهنگامیکه پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹ - ۴۸۳ میلادی) به جنگ هیتالیان میرفت سوخرا دوم پورقارن یکم را که در شهر شیراز اقامت داشت و مرزبانی زابلستان و بست و غزنین و کابلستان با او بود برگزید و سپهسالاری ایران را بدو سپرد و او را بر آن داشت که در نبود او فرزندش بلاش (۴۸۳ - ۴۸۸ میلادی) را در آئین جهاننداری یاری نماید. فردوسی در شاهنامه از سوخرا دوم بنام «سرخای»، از زبان پیروز، و «سوفزای» یاد کرده و این داستان را چنین آورده است :

بلاش از بر تخت بنشست شاد

که کمتر پسر بود با فرودار

یکی پارسی بود بس نامدار

که سرخایش خواندی همی شهریار

بفرمود پیروز کایدربباش

چو دستور پاکیزه پیش بلاش

بدانگه که پیروز شد سوی جنگ

یکی پهلوان جست بارای و سنگ

۳ - ابن اسفندیار ۱۵۱ .

- اولیاءالله ۲۴ .

- شاهنامه فردوسی ۴۰۶ .



که باشد نگهبان تخت و کلاه  
 بلاش جوان را بود نیکخواه  
 بدان کار شایسته بدسوفزای  
 یکی مایه ور بود و پاکیزه زای  
 جهاندیده از شهر شیراز بود  
 سپهبد دل و گردن افراز بود  
 هم او مرزبان بد به زابلستان  
 به بست و بغزنین و کابلستان

پیروز در آخرین جنگ به نیرنگ آشان هووار پادشاه هیتالیان  
 (۴۸۳ - ۵۰۰ میلادی؟) کشته آمد و گروهی از بزرگان ایران  
 که دخترش فیروزدخت و پسرش قباد نیز در شمار آنان بودند  
 گرفتار آمدند. سوخرا که از مرگ پیروز آگاهی یافت بگفته  
 فردوسی:

سپاه پراکنده را گرد کرد  
 بزد کوس و از دشت برخاست گرد  
 فراز آمدش تیغ زن صد هزار  
 همه رزم جوی و همه کینه دار

وز آن پس فرستاد نزد بلاش  
 که از مرگ پیروز غمگین مباش  
 که این درد هرکس نباید چشید  
 شکیبائی و نام باید گزید

فرستاده زین روی برداشت پنی  
 وز آن روی پرکین بشد سوفزای

بیاراست لشگر چو پرتذرو

بیامد ز زابلستان سوی مرو

از پادشاه هیتالیان فردوسی بنام «خوشنواز» و ابن اسفندیار بنام «اجستوار» و اولیاءالله آملی بنام «اجستوان» یاد میکنند. نام او را طبری «اشونوار» و مسعودی «اخوشنواز» گفته‌اند. در سکه‌هاییکه از او بجای مانده نامش (Ashanhuvar) آشان هووار یا بطور خلاصه (Ashanu) آشانو آمده و با واژه‌های مانند Uluzu

همراه است که آنرا بمعنی بزرگ و برتر خوانده‌اند. پشت سکه آشان هووار و پادشاهان هیتالی پیش از او و برخی از آنان که پس از او آمده‌اند نقش آتش‌دان را در میان و دوهیربند را بآئین در دو سوی می‌بینیم و این نشان آن است که هیتالیان نیز به آتش مقدس با احترام می‌نگریستند. نامه آشان هووار به پیروز که در شاهنامه از آن یاد شده است نیز مینمایاند که هیتالیان به کیش و آئین ایرانیان بوده‌اند و لشکرکشی پیروز را عهدشکنی و او را بیدین خوانده و یزدان را گواه گرفته‌اند آشان هووار به فرستاده خود می‌گوید :

بدو گفت نزدیک پیروز رو

بچربی سخن گوی و پاسخ شنو

بگوش که عهد نیای ترا

بلند اختر و رهنمای ترا

همی بر سر نیزه پیش سپاه

بیارم چو خورشید تابان براه

مرا آفرین بر تو نفرین بود

همان نام تو شاه «بیدین» بود

نه یزدان پرستد نه یزدان پرست

نه اندر جهان مردم زیردست

باری پس از کشته شدن پیروز بلاش رسماً پراورنگت  
شاهنشاهی ایران قرار گرفت (۴۸۳ - ۴۸۸ میلادی) . سوخرا دوم  
که لشکری گران فراهم آورده بود بسوی مرو روی آورد . آشان  
هووار نیز لشکر به هامون کشید و در جایی بنام بیکند تلاقی واقع  
شد و جنگی سخت درگرفت . هیتالیان کشته بسیار دادند . آشان  
هووار تاب مقاومت نداشت . بگفته فردوسی :

بدید آنکه شد روزگارش درشت

عنان را بپیچید و بنمود پشت

چو باد دمان از پیشش سوفزای

همی تاخت با نیزه سرگزای

بسی کرد از آن نامداران اسیر

بسی کشته شد هم به شمشیر و تیر

آشان هووار به کهن دژ پناه برد و سوخرا غنیمت جنگ را که  
«چون تلی از کوه البرز» شده بود به سپاهیان بخشید و گفت .

چو خورشید بنماید از چرخ دست

برین دشت خیره نباید نشست

بکین شهنشاه ایران شویم

بر این دژ بکردار شیران شویم

روز بعد که سوخرا در کار حمله به کهن دژ بود ، آشان هووار  
فرستاده‌ای را بسوی سوخرا گسیل داشت و پیغام کرد که جنگ  
با پیروز و کشته شدنش در نتیجه عهدشکنی او بوده است اگر دست  
از نبرد بازداری اسیران و خواسته و سیم و زر و گوهر نابسود

واسب و سلیح و تاج و تخت که از پیروز بجای مانده است .

فرستم همه نزد سالار شاه

چه از ویژه گنج و چه چیز و سپاه

سوخرا پس از رایزنی چنین پسندید که برای حفظ جان قباد و شاهزاده پیروز دخت و مؤبد موبدان اردشیر و دیگر اسیران ایران بچنگ و ستیز پایان دهد . اما چون شاهنشاهی همچنان بلاش را میبود پس از چندی قباد که هنوز در میان هیتالیان بود یاری آنها را برای رسیدن به تاج و تخت خواستار شد و با سپاهی از آتان به ایران لشکر کشید و آهنگ تیسفون نمود . چون به ری رسید بلاش پس از چهار سال جهانداری فرمان یافت . سپهسالاری لشکر ایران این بار نیز سوخرا را بود پس از آگاهی از درگذشت بلاش جنگ را دست نیازید و به قباد پیوست و هیتالیان به مرز و بوم خود بازگشتند و دوره اول شاهنشاهی قباد آغاز شد (۴۸۸-۴۸۹ میلادی) . قباد از سوخرا اندیشناک بود . بدخواهان نیز از سعایت فروگذار نمیکردند تا جائیکه قباد در سال ۴۸۹ میلادی سوخرا را معزول کرد و فرمان داد تا آنچه را که در شیراز سوخرا را بود به تیسفون آرند و بگنجور شاهی سپارند . بگفته ابن اسفندیار سوخرا از بیم جان با نه تن از پسران به طبرستان آمد . گماشتگان قباد سوخرا را بغذر بکشتند و فرزندانش طبرستان را پشت سر نهاده ناشناس به بدخشان شدند و در آنجا املاکی فراهم ساختند و بماندند .<sup>۴</sup>

۴ - شاهنامه فردوسی ۴۰۵ تا ۴۰۸ .

- ابن اسفندیار ۱۵۱ .

- ایران نامه ، ساسانیان ۱۴۰ - ۱۴۱ .

- اولیاء الله ۲۴-۲۵ .

- دمرگان ۴۴۵-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۷ .

### اسپهبد قارن دوم پورسوخرا دوم ۵۵۴-۵۹۱ میلادی

کشته شدن سوخرا شورش هواخواهان او و ایرانیان را در پی داشت. بر قباد بند نهادند و جاماسب (۴۸۹-۵۰۱ میلادی) پسر دیگر پیروز را بشاهی برداشتند. چندی بعد قباد از بند بگریخت و باری دیگر به هیتالیان پیوست و با یاری آنها باز بشمهریاری ایران رسید (۵۰۱-۵۳۱ میلادی) و پس از سی سال بسرای جاوید شتافت و پسرش خسرو یکم انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) شاهنشاه ایران شد.

خاقان ترك موکان (Mokan) که با انوشیروان راه دوستی می‌پیمود با غاتقر سالار هیتالیان برزم برخاست و غاتقر شکسته شد و هیتالیان بجای او فغانی را بسطنت برداشتند. انوشیروان از برتری خاقان ترك بیمناک و برآن شد هرچه زودتر بجنگ او شتابد. این بود که در سال ۵۵۴ میلادی با سپاهی بزرگ از تیسفون بگرگان آمد و درباره چگونگی جنگ رایزنی میکرد. در این هنگام موکان در سفد از لشگرکشی انوشیروان بسوی مرز و بوم خود آگاهی یافت. چون روا نمیدانست از دوستی با شاهنشاه ایران سر باز زند سفیری بسوی انوشیروان فرستاد. انوشیروان که از جاتب خاقان آسوده خاطر شده بود با او اتحاد را تجدید کرد و نتیجه این یگانگی آن شد که با هم بر هیتالیان تاختند و پس از جنگهایی پادشاه هیتال را بسال ۵۶۷ از میان برداشتند.

بهنگامیکه فرستادگان موکان بسال ۵۵۴ بمدت یکماه در گرگان نزد انوشیروان بودند روزی انوشیروان برآن شد که نیروی رزم آوران خود را به آنان بنمایاند این بود که بگفته فردوسی:

یکی بارگه ساخت روزی بدشت  
 همه مرزبانان بزین کمر  
 سراسر بدان بارگاه آمدند  
 چو سیصد زبالای زرین ستام  
 درخشیدن تیغ و ژوبین و خشت  
 بدیبا بیاراسته پشت پیل  
 زمین پرخروش و هوا پرزجوش  
 فرستاده بردغ و هند و روم  
 ز دشت سواران نیزه گذار  
 بچینی نمود آنکه شاهی مراست  
 هوا پر شد از جوش و گرد سوار  
 بدشت اندر آوردگه ساختند

از سوارانیکه در این روز از پیشگاه انوشیروان گذر کردند  
 سه هزار سوار آراسته بودند با «علمهای سبز و سلاح و آلات و  
 برگستوانهای زرین و جامه‌های نفیس و گرانمایه و اسبان  
 بی نظیر، همه است و مرد غرق در سلاح که از ایشان جز چشم  
 آشکار نبود. همه سبز پوشیده» اما کسی آنها را نشناخت.

همین سواران بهنگام رویارویی با هیتالیان در پیشاپیش  
 سپاهیان انوشیروان قرار گرفتند «هر دو لشکر چشم برایشان  
 نهاده ندانستند که ایشان کیستند و از کجا آمدند و چندانکه  
 از هر دو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستید  
 هیچ جواب ندادند.»

اینان بودند که جنگ را آغاز کرده بر قلب لشکر هیتال زدند.  
 انوشیروان چون چنان دید لشکریان دیگر بیساری آنان فرستاد و  
 هیتالیان منمزم گشتند.

انوشیروان از آغاز شهریاری خود باین اندیشه بود که فرزندان سوخرا را بجوید و از آنها دلجوئی نماید چه میدانست که پدرش قباد حق سوخرا را نشناخته و ناروا به کشتنش فرمان داده است اما کوشش او برای یافتن آنان بیهوده مانده بود. پس از پایان کار هیتالیان که مرزبانان و سپاهیان ایران زاده و بوم خود بودند سواران ناشناس که چنان دلاوریها نموده بودند نیز قصد مراجعت کردند. انوشیروان با تنی چند از خواص بهمراه آنان سواره مسافتی را پیمود تا بداند که بودند و از کجا آمده‌اند از افشای راز خویش خودداری نمودند. انوشیروان از اسب فردوآمد و آنان را به «نیران و یزدان سوگند داد که روی با من کنید». چون شاهنشاه را چنان دیدند دیگر تاب نیاورده خود را از اسب بزیر افکندند بر او نماز بردند و بزرگانشان گفتند «شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا». انوشیروان بسیار شادمان شد و آنان را مراعات بیحد فرمود و تا چندی «که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت» بعد فرمود آنچه که آرزو کنند از وزارت و اسپهبدی به آنها مسلم خواهد داشت. آنها از ترس حساد از پذیرفتن مقام سرباز زدند. باصرار و بفرمان انوشیروان زرمهر فرزند بزرگتر سوخرا زابلستان را برگزید و قارن (دوم) برادر کوچکتر طبرستان را اختیار کرد و اسپهبد طبرستان شد. قارن در کوه فریم مسکن گزید و آن کوهستان را بدین سبب جبال قارن خواندند. و ندا امیدکوه و آمل و لفور نیز در تملک او قرار گرفت. قارن همچنان در التزام رکاب انوشیروان بماند و همراه او بطبرستان آمد. شاهنشاه چند گاهی در حدود تمیشه بماند و عمارت فرمود برای هرسوی فرمانروایانی برگزید. سپس به تیسفون بازگشت.

بنابر آنچه که گذشت ما از سال ۵۵۴ میلادی با شرح احوال قارن دوم تاحدی آشنائی یافتیم و چون پایان کار هیتالیان بگفته دموورگان بسال ۵۶۷ بوقوع پیوسته وی بهممان سال بفرمان انوشیروان به اسپهبدی طبرستان رسیده و بمدت ۲۴ سال در این مقام برقرار بوده است. درگذشت انوشیروان بسال ۵۷۸ میلادی و شمیریاری فرزندش هرمز چهارم از ۵۷۸ تا ۵۹۰ میلادی در همان مدت بوده است.

چون مدت فرمانروائی اسپهبدقارن دوم را ظهیرالدین ۳۷ سال ذکر کرده است پس باید وی بسال ۵۹۱ یعنی سال دوم شاهنشاهی خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) درگذشته باشد.

ابن اسفندیار مینویسد «واین ساعت امیران لفور و ایرآباد و جماعتی که معروفند بقارنوند از فرزندان اواند». و با توجه به اینکه کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بسال ۶۱۳ هجری تألیف شده درمیابیم که تا آن زمان هم نوادگان قارن در طبرستان باقی بوده و بر برخی نواحی امارت داشته‌اند.

سوخراسوم پورقارن دوم

۵۹۱ - ۶۰۷ میلادی

از سوخراسوم چیزی نمیدانیم اما چون آغاز حکومت فرزندش از سال ۶۰۷ میلادی بوده و مرگت پدرش بسال ۵۹۱ میلادی واقع شده است پس باید فرمانروائی او را در فاصله این دو تاریخ بمدت ۱۶ سال محسوب داریم. پس از سوخرا سوم فرزندش الندایکم جانشین او گردید.



## الندایم پورسوخرا سوم

۶۰۷ - ۶۶۰ میلادی

نام واقعی او «ونداد» میباشد که بزبان پهلوی بمعنی خواهش و امید و آرزوست. مورخان اسلامی او را «النداد» و «البنداد» و «الونداد» نیز گفته‌اند. مدت فرمانروائی او تا سال ۶۶۰ میلادی و ۵۳ سال بوده‌است. ابن اسفندیار درباره او نوشته است «الندابن سوخرا گفتند پادشاهی بود . . . که در باس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند. يك شب چهل فرسنگ بدنبال گوزن بدوانید و چون بحد رزمینخواست رسید سیلاب آمده بود. همچون دریا جوی میرفت. اسب در آن جوی انداخت و باکران آمد و گاو بکشت. او را گفتند مؤید است بوج.»

الندا با شهمیریان ایران از زمان خسرو پرویز تا یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) معاصر بود. در زمان او گیل‌گاو باره (۶۴۲-۶۸۱ میلادی) نبیره جاماسب شاهنشاه ساسانی، بر طبرستان استیلا یافت.

الندا بسال ۶۶۰ میلادی برابر ۴۰ هجری یعنی نه سال پس از کشته شدن یزدگرد جهان را بدرود گفت. \*

- 
- ۵ - شاهنامه فردوسی ۴۳۰-۴۳۵.
  - ایران نامه ۱۸۰-۱۸۱.
  - دمورگان ۴۴۷.
  - ابن اسفندیار ۹۱-۱۵۱-۱۵۲.
  - اولیاءالله ۲۶-۶۸.
  - مازندران و استرآباد ۱۷۹.
  - گنجینه نامهای ایرانی ۲۱۸.
  - گلو بارگان پادوسپانی ۱۲-۱۳ نژاد نماها.
  - ظهیرالدین ۱۶۰.

## سوخرآ چهارم پور الندا

۶۶۰ - ۷۲۵ میلادی

۴۰ - ۱۰۷ هجری

سوخرآ چهارم پس از پدرش الندا یکم بمدت ۲۳ سال یعنی تا (۶۴ هجری = ۶۸۳ میلادی) که برابر سال دوم شهریارى دابویه (۶۸۱ - ۷۱۱ میلادی = ۶۲ - ۹۳ هجری) پورگیل گاو باره میباشد باقتدار باقی بود. در این سال دابویه قدرت را از او سلب نمود. اما او و پس از وی فرزنداناش عزت و اعتبار خود را هرگز از دست ندادند و مردم آنها را بسروری خویش پیوسته پذیرا بودند. شرح زندگی سوخرآ چهارم بر ما معلوم نیست اما ابن اسفندیار در ذکر نسب و نداد هر مزد سوخرائی که بسال ۱۶۳ هجری برخلیفه شوریده و داستان آن خواهد آمد، از او بدینگونه یاد میکند. «ونداد هرمن بن الندا بن قارن بن سوخرآ».

و بعد مینویسد «گاو باریان ملك ایشان انداخته بودند و صد سال برآمده» بنا بر این اگر از سال شورش طبرستان یکصد سال به عقب برگردیم به سال ۶۳ هجری میرسیم و این همان سالی خواهد بود که دابویه پورگیل گاو باره بر سوخرآ چهارم فائق آمده است. چون ظهیرالدین مدت «ایالت» سوخرآ چهارم را ۶۵ سال آورده است بنا بر این میتوان نتیجه گرفت که وی از آن پس نیز ۴۳ سال بزندگی ادامه داده و در ۷۲۵ میلادی برابر ۱۰۷ هجری درگذشته است.

## قارن سوم

الندا دوم

۷۲۵ - ۷۷۹ میلادی

۱۰۷ - ۱۶۳ هجری

سوخرآ چهارم را پسری بود بنام قارن و ازو نیز پسری آمد الندا نام که باید آنها را قارن سوم و الندا دوم بدانیم. از این دو نیز چیزی نمیدانیم جز آنکه بطوریکه ذکر شده ابن

اسفندیار در ذکر نسب و نداد هر مزد او را چنین بما می شناساند  
 «ونداد هر مزد بن الندا بن قارن بن سوخرا» از اینجا معلوم میشود قارن سوم  
 نیا و الندا دوم پدر و نداد هر مزد بوده اند و چون قیام و نداد هر مزد  
 بسال ۱۶۳ هجری بوقوع پیوسته، روزگار سروری آنها را باید ۵۴  
 سال شمسی از ۷۲۵ تا ۷۷۹ میلادی برابر ۱۰۷ تا ۱۶۳ هجری  
 بدانیم.

در سی و پنجمین سال از این دوره بود که بزمان منصور خلیفه  
 عباسی (۷۵۴-۷۷۵ میلادی = ۱۳۶-۱۵۸ هجری) اسپهبد خورشید  
 آخرین فرمانروای دابویهی طبرستان بخدعه مهدی فرزند منصور  
 که در ری بود، غافلگیر شد و شکست یافت و هامون طبرستان را از  
 دست داد و دو سال بعد در تاریخ ۷۶۱ میلادی برابر ۱۴۴ هجری  
 پس از آگاهی از اسارت زن و فرزندان خود که در «عایشه گرگیلی دژ»  
 واقع شده بود در پلام دیلمستان زهر نوشیده و درگذشت و شاخه  
 دابویهی از فرزندان گیلگاو باره بانقراض پیوستند، و میتوان  
 دریافت که از این پس خاندان قارن نفوذ از دست رفته را باز یافتند.  
 سه سال پس از درگذشت اسپهبد خورشید تازیان که طبرستان  
 را پیوسته مستعد شورش میدیدند بر آن شدند که در چهل و پنج  
 موضع از طبرستان سپاهیان آماده پیکار مستقر نمایند و این کار  
 بدست ابوالعباس طوسی در مدت یکساله حکومت او بر قسمتهای  
 گشوده شده طبرستان بسال ۱۴۷ هجری انجام گرفت. مواضع مذکور  
 را ابن اسفندیار با ذکر شمار سپاهیان و فرمانده هر جای به تفصیل  
 آورده است که بعضی از آنها بطور مثال باین شرح بوده است:

تمیشه، شمر بن عبدالله الخزائی با هزار نفر عرب

اصرم، واقدالفرقانی با سیصد مرد

شهر ساری، قدیدی با پانصد سوار اهل جزیره  
 ناتل، سعید بن میمون با پانصد مرد  
 کجور، عمر بن العلاء رازی با شش هزار نفر  
 آمل، اصحاب و اعوان دیوان خلیفه و شحنگان<sup>۶</sup>

ونداد هرمزد

۷۷۹ - ۸۲۰ میلادی

۱۶۳ - ۲۰۵ هجری

### نخستین شورش طبرستان در برابر تازیان

از چگونگی روزگار ونداد هرمزد پورالندا دوم پیش از سال ۱۶۳ هجری اطلاعی در دست نیست اما آنچه مسلم است آنستکه او نیز مانند پدران خود در خاور طبرستان سرزمینهای زیادی را مالک بوده و به احترام و اقتدار در ساری میزیسته و محل رجوع مردم بوده و تدابیر امور با او بوده است. بهمین جهت بهنگامی که مردم در سال ۱۶۳ هجری از بیدادگری عبدالحمید مضروب عامل خلیفه عباسی مهدی (۱۵۸-۱۶۹ هجری) در قسمتهای گشوده شده طبرستان بستوه آمدند گروهی از آنان از کوه امیدوار (واقع در ۲۶ کیلومتری شمال سنگسر، امروزه بنام نیزوا) که در تملک ونداد هرمزد نیز بود نزد او شکایت بردند و ستمگریهای عمال خلیفه را با او در میان نهاده گفتند هرگاه او برای رفع بیدادگری قیام نماید همگی به فرمان او خواهند بود و از ایثار جان مضایقه نخواهند

۶ - گاوپارگان پادوسپانی ۱۷ نژاد نماها .

- ابن اسفندیار ۱۷۸ تا ۱۸۲ .

- ظهیرالدین ۱۶۰ .

- تبدیل تاریخ .

- سکه های طبرستان ۱۴ تا ۲۶ .

داشت و خواهند کوشید که وندادهرمزد سروری پدران خود را باز یابد .

ونداد هرمزد بدیشان گفت مصلحت کاردر این استکه بزرگان طبرستان و رویان در این پیکار یارو مددکار هم باشند این بودکه باجماعتی از آنسان در ابتدا پیش اسپهبد شروین یکم باوندی (۱۵۵-۱۸۱ هجری) به شهریارکوه فریم رفتند و با او هم پیمان شدند . سپس بامسمغان و لاش که بر میان دورودساری سمت طیزنه رود (تجن) مرزبان بود و پس از او با اسپهبد شهریار یکم (۱۴۵-۱۷۵ هجری) پورپادوسپان دوم گاو باره پیمان بستند . اسپهبد شروین در مقر خود در فریم و مسمغان و لاش در میان دورود و اسپهبدشهریار در کلار رویان و وندادهرمزد در ساری بمردم طبرستان به پنهان فرمان دادند که در چنان روز و چنان ساعت « هر طبرستانی را که چشم برکسان خلیفه افتد بشهرورستاق و بازار و گرمابه و راهگذر بگیرند و در حال بکشند . »

نوزده سال از مرگ اسپهبد خورشید دابویمی (۱۳۱-۱۴۴ هجری) گذشته بودکه ونداد هرمزد در روزمعهود درجائی بنام هرمزد آباد با گروهی برنشست و بدانجا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بوددوانید و همه راقهر کرد و بجائی رسید که زنان شوهران را از ریش گرفته بیرون میآوردند و بکسان او سپرده گردن میزدند . اسپهبد شروین و مسمغان و لاش و اسپهبد شهریار نیز هر یک در مقر و قلمرو خود چنین کردند . گروه زیادی از اصحاب خلیفه کشته شدند برخی گرفتار آمدند و بعضی گریختند و بیک روز طبرستان از وجود آنها پیراسته گردید .

این خبر چون بهری رسید از آنجا مایه را به خلیفه نوشتند .

خلیفه سالم فرغانی را که شیطان فرغانی خوانده میشد با سپاهی روانه طبرستان کرد که سرونداد هرمزد را پیش او آرد. مسیر حرکت سالم در منابع این مقاله مذکور نیست اما ابن اسفندیار مینویسد «چون بطبرستان رسید بصرای اصرم (اسرم از دهات فرح‌آباد ساری) فرود آمد.» ونداد هرمزد باحشمی بسیار به مقابله شتافت سالم اسب ابلق داشت که بعراق و عرب مشهور بود بر آن اسب نشسته و سلاح پوشیده مانند کوهی روان نعره زنان حمله‌آورد و بونداد هرمزد رسید و تبرزینی داشت بیست من، برآورد تا بونداد هرمزد زند سپرگیلی پیش برد بر آن آمد و بدو نیمه گردانید و عمودی دیگر برگردن ونداد هرمزد زد کارگر نیامد و جنگ به شب گرائید بناچار از پیکار دست‌کشیدند. سالم در اصرم بماند و ونداد هرمزد به هرمزد آباد بازگشت.

چند روز جنگ را دست‌نیازیدند و طرفین از رزم دست‌کشیده ببزم نشسته بودند. بروز هفتم که برخوان و شراب نشسته ونداد هرمزد دستور داد براسب سیاه رنگ نامدار او که بگردن خالی داشت و چنان اسبی کس ندیده بود زینی و ساختی زرین و مرصع افکندند و آنرا در پیش خویش کشید. گفت ای قوم بدانید که خصم اینست که شما دیده‌اید و شوکت و قوت من مشاهده کرده و شما نیز شیرمردان طبرستانید کیست از شما که این اسب آراسته بستاند و نبرد قبول کند سه بار این گفتار را تکرار کرد پاسخی نشنید. او را پسری بود نوجوان بنام ونداد امید که او را بجهت موی زیبایش «خداوند کلالک» می‌گفتند. ونداد امید که نزد پدر ایستاده بود پیش‌آمد و زمین را بوسید و گفت من سراز خصم تو خواهم گرفت و مگر اسب چیزی نمیخواهم. ونداد هرمزد در شگفت

بماند و گفت بسیار زود است که به قتل و مقابله ابطال بیاندیشی . پسر باصرار گفت هرگاه اجازت نفرمائی نیز بجنگ او خواهم رفت . سلاح در پوشیده و براسیان زین نهادند . و نداد هر مزد قوهیار نام راکه خال پسر بود بدنبال او فرستاد . این نیز مفید نیافتاد . خال بازگشت و نداد هر مزد را بدانچه رفته بود آگاه ساخت و نداد هر مزد قوهیار را همراه نوجوان کرد که آئین جنگ را باو بیاموزد . به راهنمایی گاو بانسی بنام اردشیرک بابلوج (بمعنی اهل بابلور - از دهات میاندورود) از بیراهه بر سالم تاختند . چون سالم بر ابلق نشست و نداد امید در شگفت شد و از پایان کار اندیشناک گردید اما خال بانک بر آورد که بیم بخود راه ندهد و چون سالم نیزه آرد سپر برگیرد و شمشیر بر میان او زند . و نداد امید چنین کرد و سالم کشته از اسب در افتاد . چون خبر این پیروزی به و نداد هر مزد رسید نتوانست باور کند بهنگام « نماز دیگر سواری بر سید و کمر و شمشیر سالم بنشان فتح آورد . نثارها کردند و مژدگانی داده ، باستقبال پسر بر نشست » و پس از آن پسر را همیشه در مقابل خویش بر کرسی زرمینشانند . بدینگونه سالم فرغانی که خلیفه او را با هزار سوار برابر میداشت بدست جوانی نوخاسته از دودمان قارن کشته شد .

### نبرد فراشه

مهدی عباسی از خبر کشته شدن سالم در اصرم خشمگین تر شد . فراشه نام را که از امیران درگاه بود برگزید و پاده هزار مرد به - طبرستان گسیل کرد و به خالد برمکی و دوتن از عمال خلیفه که درری بودند نوشت هرگاه نیازی باشد از یاری فراشه دریغ ندارند . آنان نیز سوارانی همراه وی کردند و بالشکری انبوه به آرم (در چهار دانگه هزار جریب) رسید .

و نداد هر مزد فرموده بود راه بر خصم نگیرند تا دلیر شود و پیش آید و خود به کولا (گلیجان رستاق ساری) رفت و در «کوازونو» دو دربند بساخت بسیار محکم و استوار یکی در بالا و دیگری در پایین. آنگاه چهار صد بوق و چهار صد طبل آماده کرد و خویشان و نزدیکان خود را در دو سمت گذرگاه کوازونو فروداشت و چهار هزار نفر از زن و مرد گرد آورد و هر یک را تبری و دهره ای بدست داد و گفت چون فراشه نزدیک شود خود با صد مرد به پیشباز خواهی رفت و خویش را نموده روی بر خواهی تافت فراشه و لشکریان او با امید پیروزی بدنبال خواهند شتافت. شما همچنان خاموش بمانید تا همگی بدرون کمین آیند و آنگاه که آوای طبل مرا شنیدند چهار صد بوق و چهار صد طبل را بصدا در آورید و با تبر و دهره درختان را قطع کنید و راهها را بگیرید تا یکتن از آنان مجال فرار نیابد. بدینگونه فراشه به کمین آمد و چون آواز بوق و طبل و صدای تبر و دهره شنید گمان برد که صاعقه قیامتست. چهار صد مرد از خویشان و نزدیکان اسپهبد و نداد هر مزد شمشیر بر کسان او نهادند «و بیک لحظه دو هزار مرد را فرو آورده، فراشه را گرفته پیش اصفهبد بردند گردن بفرمود زد و قبا و کلاه او در پوشید و کمر شمشیر او در میان بست. مابقی قوم بزهار آمدند و گفتند خصم تو فراشه بود کشتی، ما را آزاد فرما» اسپهبد و نداد هر مزد جمله را امان داد، و اسپهبد شروین یکم باو ندی که و نداد هر مزد از او یاری خواسته بود بهنگامی رسید که نبرد پایان رسیده بود. همدیگر را در کنار گرفتند و و نداد هر مزد دودانگت از غنایم را با اسپهبد شروین داد و هر یک به مقر خود باز گشتند و خلیفه مهدی عباسی این بار نیز ناکام بماند.

سپس روح بن حاتم را که مردی ستمگر و بدسیرت بود به



طبرستان فرستاد ، او نیز نتوانست بر ونداد هرمزد دست یابد . بعد خالد بن برمک را مأمور طبرستان کرد . خالد با ونداد هرمزد «دوستی و مخالفت نمود و کمهستان بدو بازگذاشت» و مردم برکسان خلیفه مسلط بودند . خالد بن برمک نیز معزول و عمر بن علاء رازی بسال ۱۶۶ هجری بجای او منصوب شد و این سومین باری بود که عمر بن علاء به حکومت بخشهای گشوده شده طبرستان میرسید . در جنگ با او ونداد هرمزد چندبار شکست یافت اما سرانجام عمر در کمین ونداد هرمزد افتاد و شکست یافت و مقهور بازگشت و خلیفه بر او متغیر گردید و او را عزل فرمود .

سپس تمیم بن سنان را فرستادند او با ونداد هرمزد راه دوستی می پیمود . خلیفه چون از این امر آگاهی یافت یزید بن مزید و با او حسن بن قحطبه را اعزام داشت که پس از جنگهای بسیار برونداد هرمزد چیره شدند او با تنی چند از یاران خود ببیشهها پناه برد .

در اواخر سال ۱۶۸ هجری ونداد هرمزد که از پنج سال جنگ و ستیز پیاپی با فرستادگان خلیفه و درگیری با دستگاه عظیم خلافت عباسی خسته و فرسوده شده بود صلاح را در آشتی دید و پس از امان یافتن ، نزد فرزند خلیفه ، موسی هادی که در این وقت در گرگان بود رفت «موسی مقدم او غنیمت شمرد و بیزید (بن مزید) مثال نبشت تا کمهستانها او را مسلم دارد» .

هادی با ونداد هرمزد از گرگان عازم بغداد شد . در اثنای راه خبر درگذشت مهدی رسید . هادی از رسیدن به بغداد در تاریخ ۲۲ محرم ۱۶۹ هجری بخلافت نشست و ونداد هرمزد همچنان در بغداد بود .

ونداسفان برادر کهتر ونداد هر مزد شخصی بنام بهرام بن فیروز را که بگراگان بدست مهدی مسلمان شده بود بقتل رسانید. خلیفه باین بهانه خواست ونداد هر مزد را بکشد اما ونداد هر مزد گفت که برادرم بدین جهت بهرام را کشته که من بردست خلیفه بقصاص بقتل برسم و او کمهستان طبرستان را در تملك خود گیرد. آنگاه به مهدی پیشنهاد کرد که خود او را بطبرستان بفرستد تا ونداسفان را از میان بردارد. عیسی بن ماهان و مراد بن مسلم که حاضر بودند نیز گفتند که این اولی تر است و خلیفه آرام شد.

در این هنگام ۱۵۳ سال از فتح تیسفون بدست اعراب (۱۶ هجری) گذشته بود اما هنوز هم در بغداد گروهی به کیش و آئین ایران قدیم بودند. خلیفه فرمان داد ونداد هر مزد را «به آتشکده برند و سوگند دهند، برین قول و وفا بدانچه قبول کرد. همچنان کردند و با تشریف و استظهار روانه فرمود. چون سنب اسپش بخاک طبرستان رسید بزیر آمد» و بر خاک سرزمین خود نماز بردوبه برادر پیام فرستاد که بگوشه ای رود و نزد او نیاید. بدینگونه رنداد هر مزد توانست از مهلکه جان بسلامت برد و به مرز و بوم خود باز آید. دیری نیائید که هادی وفات یافت و فرزندش هارون ملقب به رشید (۱۷۰-۱۹۳ هجری) بخلافت رسید. ولاتی چند از جانب او مأمور طبرستان شدند اما برونداد هر مزد دست نیافتند و وی و شهریاران باوندی همچنان بر کوهستانهای طبرستان استیلا داشتند و بر آئین زردشت همچنان استوار بودند.

ابن اسفندیار مینویسد:

در این مدت که یاد رفت ملك الجبال اصفهید شروین باوندوونداد هر مزد موافق بودند با یکدیگر، چنانکه از همیشه

تارویان بی اجازت ایشان کسی از هامون پای ببالا نتوانستی نهاد. همه کهستانها بتصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی بخاک ولایت ایشان دفن کنند . «

هارون الرشید بسال ۱۹۲ هجری به ری آمد و بیک منزلی آن در دیه ارنبو فرود آمد و معسکر ساخت و اسپهبد شروین و اسپهبد وندادهرمزد را نزد خود خواند . اما آنان آمدن به ری را مشروط به فرستادن گروگان از طرف هارون نمودند . هارون سخت بر آشفته و گفت «مسلمانان را بگرو گبرگان چگونه دهم» . آنگاه ابوالبحتری و هرثمه بن اعین و ابوالوضاح صاحب برید را فرستاد و پیام داد هرگاه نزد او نیایند باید جنگ را آماده باشند . اسپهبد شروین ببهبانه رنجوری از آمدن به ری خودداری نمود اما ونداد هرمزد صلاح را چنان دید که به ری آید .

وندادهرمزد مدتی در ری نزد خلیفه بماند در طول این زمان هارون خواستار خرید مقداری از ملك او شده وندادهرمزد جواب رد داده بود . هارون که آوازه کرم و سخاوت او را شنیده بود فرزند خود مأمون را که در این هنگام بیست و دو سال داشت نزد او فرستاد و وندادهرمزد تمامی املاکی را که از فروختن آن پرهیز داشت و سیصد پاره ده از کوه و دشت بود بدو بخشید . هارون در مقابل هزار هزار درهم (پول نقره) و جامی از جواهر که قیمتی برآن متصور نبود همراه با انگشتری برای وندادهرمزد فرستاد . «ونداد هرمزد را هیچ چنان خوش نیامد که انگشتری» . سپس هارون به عبدالله بن سعد حرشی که از سال ۱۸۹ هجری بمدت سه سال و چهار ماه به قسمت‌های مفتوحه طبرستان حاکم بود فرمان نوشت که معترض ونداد هرمزد نشود . «و او را بسا تشریف گسیل کرد» . پس از آن وندادهرمزد فرزند خود قارن

و اسپهبد شروین پسر خود شهریار را به‌همراه هرثمه بن‌اعین بنوا نزد هارون فرستادند و اینان با هارون بی‌غداد رفتند .

در سال ۱۹۳ هجری که هارون عازم خراسان بود در ری بیمارشد و قارون و شهریار را که همراه او بودند نزد پدرانشان فرستاد و خود بطوس رفت و بهمانجای وفات کرد، و پسرش امین (۱۹۳-۱۹۸ هجری) جانشین او شد . از آن پس نیز وندادهرمزد با عزت و احترام در ملك خود برقرار بود تا اینکه در حدود سال ۲۰۵ هجری بزمان مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) پس‌از چهل و دو سال که از تاریخ شورش او می‌گذشت پس‌از نشیب و فراز فراوان در زمانیکه در نهایت درجه اقتدار بود فرمان یافت و پسرش‌قارن بجانشینی او قرار گرفت (اندرکی پیش اسپهبد شروین باوندی نیز درگذشته و پسرش شهریار بجای او به فرمانروائی نشستہ بود و وندادهرمزد به تعزیت پدر و تمهیت‌جلوسش نزد اورفته بود).<sup>۷</sup>

قارن چهارم پورونداد هرمزد

۸۲۰ - ۸۲۲ میلادی

۲۰۵ - ۲۰۷ هجری

قارن پس از آنکه جانشین پدر شد به نزد شهریار باوندی که نژادش به شاهنشاهان ساسانی میرسید رفت «تشریف یافت و

۷ - ابن اسفندیار ۹۱-۹۲-۱۸۳ تا ۲۰۷ .

- اولیاءالله ۶۰-۷۰ .

- ظهیرالدین ۶۰-۶۳-۹۴-۱۲۶ .

- مازندران و استرآباد ۱۶۰ تا ۱۶۵-۱۷۹ .

- گاو‌بارگان پادوسپانی ۱۷-۱۹ .

- فریم پایگاه اسپهبدان ۶-۸ .

- معجم‌الانساب ۳ .

- تبدیل تاریخ .

- میراث ایران ۵۶۴ .

بعمهد و امان به ولایت خویش» بازگشت. مأمون که چندی پس از تفوق بر برادرش امین بروز ۱۵ صفر در سال ۲۰۴ هجری وارد بغداد شده بود به جنگ میکالدوم (۸۲۰-۸۲۹ میلادی) امپراطور روم شرقی میرفت برای قارن و شهریار رسول و تشریف فرستاد و از آنها خواست که باو پیوندند. اسپهبد شهریار از رفتن خودداری نمود «اما قارن سیج راه کرد و اصفهبد شهریار مدد داد تا بروم رسید بلشگرگاہ خلیفه بگوشه مخیم ساخت.» روز مصاف بود «قارن برگستوان براسب افکند و سپرگیلی جمله در زرگرفته بدوش کشید» و با سپاهسانی که همراه داشت برومیان تاخت بطریقی (Patviadi) را اسیر گرفت. از سوئی به سوئی حمله میکرد. مأمون که از جنگ آوری او در شگفت مانده بود پیوسته میپرسید که آن سوار زرین سپر که در میان ما نبود کیست و همراهانش از کدام قومند.

کتابخانه مدرسه بسطام

ملازمان پاسخ میدادند که ما را نیز معلوم نیست. مأمون لشکریانی بسیار بمدد او فرستاد و قارن به قلب لشکر روم روی آورد «علم از جای برداشت و بزوبین علم بدرید.» چون مأمون چنان دید از قلب لشکر با و پیوست و سپاه روم منهزم شدند. مأمون فرمان داد «تاسوار زرین سپر را پیش او آوردند با قزآگند و خود پوشیده. پیاده خدمت مأمون رسید «پس از انجام آداب احترام» خود از سرافکند و معلوم خلیفه گردانید که قارن بن و نداد هر مزد است. خلیفه جنیبه داد و بر فرمود نشاند و بسیار بستود و چون فرود آمدند تشریف فرستاد».

قارن مدتی نزد خلیفه بماند. چندین بار بتعریض و تصریح تمنی کردند که مسلمان شود تا او را «مولی امیرالمؤمنین» بنامند و طبرستان باو سپارند نپذیرفت و همچنان به آئین زردشت پایبند

بماند ، و پس از چندی با عهد و استظهار روانه دیار خود شد . اسپهبد شهریار را رشك و حسد چیره شد . بخشی از مواضع قارن را بدیوان خود گرفت . اما قارن یارای ستیز با او را نداشت و چاره‌ای جز انقیاد نمیدید .

چگونگی پایان روزگار قارن چهارم بر ما معلوم نیست اما چون ابن اسفندیار مینویسد « چون قارن هلاك گشت . . . » مازیار بمقام او نشست ، میتوانیم دریابیم که جنگ یا حادثه‌ای نظیر فرو افتادن از اسب بزندگی او پایان داده باشد .

تاریخ درگذشت قارن بدقت ضبط نشده است . اولیاء الله مینویسد « قارن بن ونداد هر مزد نیز بانك مدت بگذشت و مازیار نام پسری بگذاشت سخت شجاع و دلیر و محیل . با محاسبه سالهای فرمانروائی فرزند قارن ، مازیار و از روی قراین درمی‌یابیم که وفات قارن بسال ۲۰۷ واقع شده است .<sup>۸</sup>

کتابخانه مدرسه فربغه قم

مازیار پورقارن

۸۲۲-۸۳۹ میلادی

۲۰۷-۲۵۵ هجری

پس از درگذشت قارن چهارم اسپهبد شهریار پورشروین باوندی طمع در ولایت مازیار کرده و او را رنجه میداشت تا اینکه کار به جنگ و پیکار انجامید و مازیار شکسته شد ، املاك بازگذاشت و به پسر عم خود ونداد امید پور ونداسفان پناه برد . شهریار

۸ - چهره باو ۷-۱۱ .

- امپراتوران روم ۱۱۱-۱۱۲ .

- ابن اسفندیار ۲۰۵-۲۰۶ .

- اولیاء الله ۷۰

- ظهیرالدین ۶۳

به ونداد امید نامه نوشت که بند بر مازیار نهد و بنزد او فرستد .  
 ونداد امید مازیار را بگرفت و به شهریار نامه نوشت که کسان  
 خود را بفرستد تا مازیار را بدیشان سپارد اما مازیار با زنان  
 موکلان خود حیلت کرد و از بند گریخته به عراق نزد عبدالله بن  
 سعید الحارثی که در زمان هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ هجری) حاکم  
 طبرستان بود و او و پدرش قارن و نیای او ونداد هر مزد را بخوبی  
 میشناخت رفت . عبدالله با سابقه مبرت و مکرمت این خاندان نسبت  
 به خود ، مقدم او را گرامی داشت و در محل خویش فرود آورد و او را  
 با خود ببغداد برد ، در آنجا به یاری خاندان حارثی که او را بدوستان  
 خود بعنوان شاهزاده طبرستان معرفی میکردند ، و «بزیست پور  
 فیروزان» که منجم مخصوص مامون خلیفه بود به درگاه او راه  
 یافت . مامون که بزرگواری نیاودلاوری پدر مازیار را بغاظر  
 داشت او را پذیرا شد و مازیار را به مسلمانی خواندند . او بظاهر  
 اسلام پذیرفت « و مامون او را محمد مولی امیرالمومنین نام نهاد  
 و کنیت ابوالحسن . »

ماهی چند برآمد و اسپهبد شهریار پورشروین بسال ۲۰۸ هجری  
 درگذشت و از او فرزندان بسیار بماند از جمله قارن و شاپور که  
 بزرگتر بود و به شهریاری نشست . ستم پیشه کرد و مردم را از  
 خود منزجر ساخت شکایتمها به مامون خلیفه بردند ، و مامون محمد بن  
 خالد را مامور دفع او کرد . محمدتوان چنین کاری نداشت و مامون  
 درکار انتخاب شخص دیگری بود . بزیست پور فیروزان « حاضر  
 بود ، مازیار را ذکر کرد و گفت برای بندگی موافق مقدسه طالع  
 او موافقت . » مامون مازیار را به کمستانها طبرستان و موسی  
 بن حفص را به هامون نامزد کرد .

چون با همدیگر به طبرستان رسیدند مردم به مازیار روی آوردند و باو گرویدند . بمدتی اندک سپاهی آراسته و به پریم به جنگ شاپور باوندی شتافت شاپور در جنگ گرفتار آمد و «بسلاسل و اغلال» بسته شد . شاپور به موسی بن حفص پیام فرستاد که اگر او را از بند مازیار برهاند صد هزار درهم باو دهد . موسی بن حفص به مازیار گفت که شاپور اسلام می پذیرد و صد هزار درهم میدهد هرگاه آسیبی باورسانی جواب خلیفه را چه خواهی داد . مازیار پاسخ نگفت و خاموش بماند و «آن شب سرشاپور بر فرمود گرفت و بامداد پیش موسی فرستاد» موسی برآشفته شد اما مازیار بعذر و استغفار پیش او آمد و عهد تازه کردند و چهار سال طبرستان برین قرار بماند .

موسی بن حفص بسال ۲۱۲ هجری درگذشت و فرزندش محمد بن موسی بجای او نشست ، بگفته ابن اسفندیار «مازیار از او حسابی نگرفت و بکوه ودشت حکم او یکسان شد . «قارن پورشروین باوندی که جانشین برادر شده بود با جمله باوندان و همچنین مرزبانان رزم-خواست و فرشواد و مرزبان همیشه با او به مخالفت برخاستند و شکایت بمامون نوشتند «تامثال رسید که مازیار بحضرت آید جواب نوشت که من این ساعت بغزو دیالم مشغولم و لشکر برگرفت ، بچالوس شد و از جمله معارف و ارباب آن نواحی نوابستد و بضرورت همه مطیع او « شدند . خلیفه که از آمدن مازیار به بغداد مایوس شد بزیست منجم و یکی از خادمان خود را فرستاد تا او را به بغداد برند . مازیار چون این شنید ، هر که را بطبرستان که زوینی توانست برگرفت بدرگاه خویش جمع کرد و کسانی را باستقبال فرستادگان مامون به ری فرستاد و دستور داد «که براه سواته کوه و کالبدرجه و کندی آب ببیراه و شکست ها آنجا که بر اسب نتوان نشست در آورند و بمحنتهای بسیار بعد اند روز چون بهمزد آباد



بدورسیدند « از حشمت او درشگفت شدند . مدتی فرستادگان خلیفه را بناز و نعمت بداشت «عاقبت علل و بهانه پیش آورد که من بغزو مشغولم بر اثر شما ساز خدمت کرده . بحضرت رسم و قاضی آمل و قاضی رویان را با ایشان گسیل کرد» در بغداد چون خلیفه حقیقت حال مازیار را از آنان استفسار کرد اظهار داشتند آنچه از مازیار به خلیفه نوشته اند خلاف واقع است اما قاضی آمل به پنهان بوسیله یحیی بن اکثم به خلیفه اطلاع داد که مازیار «خلع طاعت کرده و همان زنارزراتشتی بر میان بسته و بامسلمانان جور و اسخفاف میکند . »

چندی برآمد و مأمون که عازم جنگ - Theophilus امپراطور روم شرقی (۸۲۹-۸۴۲ میلادی) بود گفت «میباید ساخت تا وقت مراجعت من که این مهم (جنگ روم) عظیم تر است . »

مازیار مخالفان خود را سرکوب نمود و بخلیفه نوشت که مردم رویان و آمل و چالوس شوریده و محمد بن موسی را فریفته و بهواخواهی خود واداشته و یکی از علویان را بخلافت نشانده و شعار سپید گردانیده اند و من حشمتی را برای قهرایشان برگماشتم . از طرفین شکایتها بود که به بغداد میرسید و خلیفه به تظلم مخالفان مازیار اعتماد نمیکرد . برادرش قوهیار آمل را را پس از هشت ماه گشود و مازیار آنجا را نیز در تصرف گرفت . شکایتهای محمد بن موسی تأثیر معکوس بخشید و مأمون پس از شش سال که از «ولایت محمد بن موسی بعد پدرش» میگذشت ، براو خشم گرفت «و مثال داد که دشت و کوه طبرستان بمازیار سپارند» و این بسال ۲۱۸ هجری تحقق یافت . در همین سال مأمون در تاریخ هفدهم یا هجدهم ماه رجب در کنار نهر بدندون از

نواحی طرسوس در ساحل بحر الروم به سن چهل و هشت سالگی درگذشت و پس از او برادرش معتصم (۲۱۸-۲۲۷ هجری) بخلافت رسید .  
 با وصول خبر وفات مأمون «مازیار در حال و ساعت مجوس را که اتباع او بودند پفرستاد» که محمد بن موسی و گروهی از مخالفان خود را که در بند داشت از رود بست به هزمزد آباد آورید و قوت برایشان تنگ گردانید و نگذاشت که نمک دهند و بگرمابه برند تا چنان شدند که محمد بن موسی و برادر او را خلاف حصیر پاره و خشتی که زیر سرگرفتی نماند . بیشتر عزیزان هلاک شدند و آنچه مانده براین نسق بود و حصار های آمل و ساری پست فرمود . و بکهستانها قلعه ها ساخت و در همه ممالک کسی را نگذاشت که بمعیت و عمارت و صنایع خود مشغول شوند الا همه برای او بقلعه ها و قصرها و خندقها زدن و بجمله طبرستان هر جای که گذر راهی نمودند اما صورت بستند که شاید بود در بندی ساخت و مردم نشانید برای محافظت . «و بهر در بند که بی فرمان و جواز او شخصی یافتندی بفرمودی آویخت .» (از آثار مازیار در سنگسر در راه سمنان طبرستان جایی بنام راه بند و جایی دیگر بنام در بند هنوز باقی است ) .

چنان شد که به خلیفه معتصم نیز شکایت بردند که «مازیار بایک مزدکی و دیگر ذمیان مجوس را عملها داد و حکم بر مسلمانان تا مسجدها خراب میکردند و آثار اسلام را محو میفرمودند .» بفرمان مازیار مانده شهر بند آمل را هم در سال ۲۲۴ هجری خراب کردند .

ابن اسفندیار مینویسد: «آورده اند که چون اصفهبد مازیار ابن قارن سوره های آمل خراب میکرد بر سر دروازه گرگان بستوقه یافتند سبز ، سر او بقلعی محکم کرده ، متولی آن خرابی بفرمود

تا بشکستند لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد برو سطرها بخط کستج نبشته (کشته دبیره ، خط پیمانها ، سکه ها و نگین و غیره در ایران پیش از اسلام) کسی را که آن توجه واقف بود بیاورند بخواند . هر چند استفسار طلبیدند نگفت تا پتمه دید و وعید انجامید گفت برای لوح نبشته نیکان کنند و وژان کنند و هر که این کند سال واسر نبرد . همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته به سرمن رای بردند و هلاک کردند .

اهل آمل بشکایت نامه ای نوشته به خلیفه معتصم نوشتند این اسفندیار این نامه را که بزبان عربی است همچین پاسخ معتصم را در تاریخ طبرستان آورده است . معتصم به عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین که (از سال ۲۱۳ تا ۲۳۰ هجری) امیر خراسان بود نامه نوشت که به طبرستان رود و مازیار را دستگیر سازد . عبدالله عم خود حسن بن حسین را نزد معتصم فرستاد و درخواست کرد که از جانب عراق نیز او را مدد رسانند . معتصم محمد بن ابراهیم را به همراه عم عبدالله به طبرستان فرستاد . بهنگامیکه لشکر خراسان به تمیشه رسیدند دیدند که جمله کهستانها را لشکر حسن بن حسین فرا گرفته اند .

قارن پور شهریار یاوندی نیز فرصت را مفتنم شمرده بخونخواهی برادر برخاست و تمامی اهالی مازندران و رویان تا حد دیلمان بیکبار بدو پیوستند «قلمرو مازیار از هرسوی مورد هجوم قرار گرفت» و اهل ولایت مازیار را بازگذاشتند و به عبدالله طاهر و عم او پیوستند تا بهر موضع که مازیار فرود آمدی ناگاه بسوی او میسپردند . عاقبة الامر گرفتار آمد و عبدالله او را در صندوق بست که بجز موضع چشم هیچ گشاده نبود و بر استری نهاده روی بعراق آورد .

در راه بغداد مازیار خربزه خواست . عبدالله « براو بخشمایش آورد و گفت شاه و شاهزاده است . بفرمود تا صندوق بگشایید ، او را با بند بمجلس آوردند و بخروارها خربزه پیش او نهاد و میبیرید و بدست خویش بدو میدادند» و باو میگفت که غم نخورد امیرالمومنین سلطانی رحیم است و عبدالله خود شفیع او خواهد شد . مازیار در مقابل همه این محبتها به عبدالله وعده یاری داد . عبدالله که مردی زیرک بود از سخن مازیار در شگفت شد و شراب بسیار باو خوراند تا اینکه مازیار در حال مستی پرده از رازی بزرگ برداشت و گفت «من و افشین خیزر بن کاوس و بابک هر سه از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرارداده برآنکه دولت از عرب باز ستانیم و ملک و جهاننداری با خاندان کسرویان نقل کنیم . پر پیروز بفلان موضع قاصد افشین یمن رسید و مرا چیزی در گوش گفت و من خوشدل شدم» و پس از الحاح و سوگند عبدالله گفت که در چنان روزی افشین معتصم و پسران او را هلاک خواهد کرد . عبدالله در دم نامه نوشت «و کبوتران روانه کرد» معتصم افشین را دستگیر و بود و نبود او را غارت کرد و آتش در سرای او نهاد . پس از رسیدن به عراق بسال ۲۲۵ هجری ، مازیار را به سر من رای بردند . به فرمان معتصم و فتوای فقههای بغداد او را حد زدند تا جان بداد و گشته اش را بر دار کردند و افشین را به آتش سوزانیدند .

فرمانروائی مازیار رویهم هجده سال و پادشاهی او «بدشت و کوه طبرستان» هفت سال بود که در پایان آن کشته شد . بدینگونه دفتر سروری خاندان قارن به پایان رسید و دیگر نتوانستند قدرت و اعتبار از دست رفته را باز یابند اما همچنانکه پیش از این نیز مذکور افتاد در سال ۶۱۳ هجری امیران لفور و امیرآباد طبرستان—

نژاد به این خاندان میرسانیدند و قارن وند همچنان معروف و مشهور بودند . (به نژاد نماها در پایان مقاله مراجعه شود).<sup>۹</sup>

ابن اسفندیار در آغاز باب چهارم از کتاب خود که به ذکر بزرگان طبرستان اختصاص داده نخست از مازیار یاد میکند و مینویسد «از متقدمان اصفهبد مازیار بود که ازو کافی تر پادشاه بعهد او نبود» و بعد این داستان را یاد میکند که پس از پایان کار مازیار خلیفه معتصم علی بن ربن طبری را که دبیر مازیار بود «بدیوان انشاء خویش بنشانند معانی نبشته ها که مینوشت کمتر از آن آمد که بعهد مازیار برای او می نبشت . ازو پرسیدند چرا چنین است . گفت آن معانی او (مازیار) بلغت خویش می نبشتی من باتازی کردمی . بدانستند فکرت مازیار قوی تر بود.»

ابن اسفندیار درباره علی بن ربن در همان باب از کتاب خود مینویسد «و از کتاب علی بن ربن معروف و موصوف ببلاغت و براعت و مؤلفات او مثل فردوس الحکم و بحر الفوائد ، و بجهت اصفهبد مازیار نبشته ها نبشتی که بلغای عراقین و حجاز از آن متعجب ماندند و بعد مازیار معتصم او را دبیری خویش داد.»

اسپهبد مازیار اسبان را نیکو میشناخت . ابن اسفندیار در این باره مینویسد «روزی رایضی (کسی که اسب را رام کند و

۹ - ابن اسفندیار ۷۲-۱۹۸-۲۰۶ تا ۲۲۱

- کشته دبیره .

- ظهیرالدین ۶۳ تا ۶۷ .

- اولیاء الله ۷۰ تا ۷۵ .

- مازندران و استرآباد ۱۷۹-۱۸۰ .

- تاریخ سمنان ۱۱۹-۱۲۰

- طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۶ .

- امپراتوران روم ۱۱۱ .

- انحطاط امپراتوری روم ۵۶۶-۵۶۷ .

راهواری بیاموزد) او براسبی نشست از آن او ، میگردانید پرسید که در این اسب هیچ عیب میدانی . گفت در همه جهان مثل این اسب نباشد . چه عیب داند کسی در او . مازیار گفت در هر دو اشتالنگک (استخوان میان بند پا و ساق پا) این اسب مغز نیست . اصفهید بفرمود تا اسب را بکشتند و اشتالنگک بشکستند هیچ درو مغز نبود.»

این داستان نیز در این باب در کتاب تاریخ طبرستان این- اسفندیار آمده است . به اسپهبد مازیار گفتند در طخیرستان در گله فلان کس اسبی است که صد هزار درهم بر او قیمت گذاشته اند . گروهی را که در کار خرید اسپان بصیر بودند بفرستاد که اسب را بجهت او ابتیاع کنند . چون بطخیرستان رسیدند . دیدند که اسب بسیار نیکو و شایسته و اعضاء و قوائم متناسب بود اما صاحب اسب میگوید «همچنین بگله فروشم و نگذارم که برنشینند» . «پیش اصفهید نبشتند که حال براین جملتست فرمان چیست . جواب نبشت لابد خداوند اسب تا غیبی در آن نبیند شرطی چنین نکند . باید که شما در دیدن و تناسب خلقت احتیاط تمام بجای آرید و مال بدهید بدان قرار که کمند در او افکنید اگر دوگوشها راست کند و نظر تیزتیز میان هر دو دست میزند و دنبال در خویشتن گیرد بیع درست باشد . و اگر چون کمند بگردن او افتد گردن بر کمند مینهد و پهلوی پرمیکند و هر دوگوش فرو میافکند بعیب رد کنند و البته نخرند . چون نبشته بخواندند و تجربت کردند همان آمد که او گفت و نوشت.»<sup>۱۰</sup>

۱۰- این اسفندیار ۸۲-۸۳-۹۰-۹۱-۱۳۰ .

- برهان قاطع .

- فرهنگ عمید .

پیشینه فراد قارن بوند (سوخرانیان)

از داستانهای پهلوانی

کاوه آهنگر

قارن سپهبدار (قارن)

خاندان قارن (قارن) دوره ساسانی

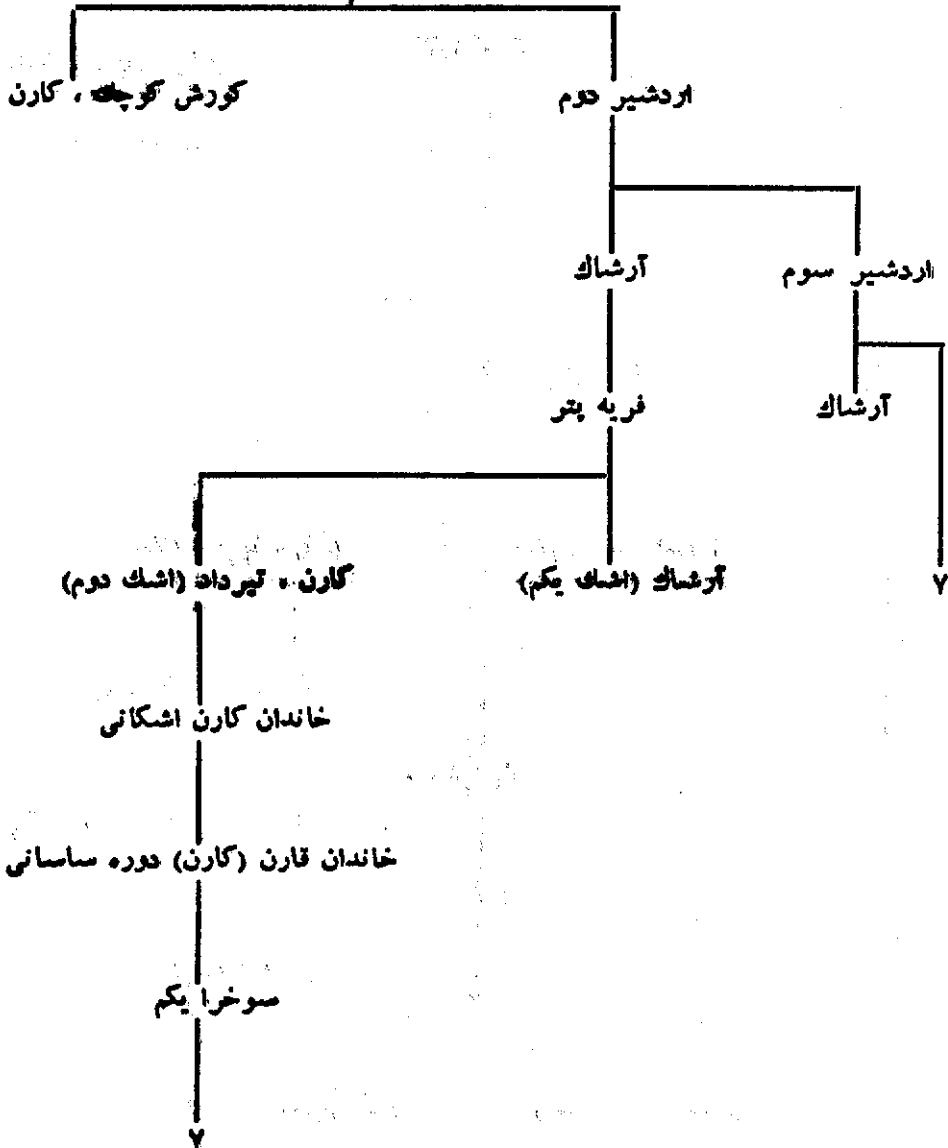
سوخرایکم

پیشینه نژاد قارن وند (سوخرالیان)

از منابع و اسناد تاریخی

مخامنشیان

داریوش دوم





نژاد نمای قارن وند (سوخرانیان)

خاندان کارن (قارن) اشکانی

خاندان کارن دوره ساسانی

سوخرا یکم

قارن یکم

سوخرا دوم

هفت پسر دیگر

قارن دوم (طبرستان)

زابلستان) زرمهر

سوخرا سوم

ونداد (النداد) یکم

سوخرا چهارم

قارن سوم

النداد دوم

ونداد سفان

ونداد امید

ونداد هرمز

دختر

قوهیار

قارن چهارم

ونداد امید

قوهیار

مازیار

۶۱۳ هجری

امیران ایرآباد

قارنوند

امیران لغور

جدول تطبیقی حکمرانی سوخرائیان بر بخشی از طبرستان و شمیر یاران و خلفای معاصر آنها

تاریخ هجری	تاریخ میلادی	سوخرائیان	تاریخ هجری	تاریخ میلادی	ساسانیان ، گاوبارگان خلفای عباسی
	-	سوخرا یکم			
	-	قارن یکم	-	۴۸۳-۴۵۹	پیروز ساسانی
	۴۸۹-۴۸۳	سوخرا دوم	-	۴۸۸-۴۸۳	بلاش
			-	۴۸۹-۴۸۸	قباد - دوره اول
			-	۵۰۱-۴۸۹	جاماسب
			-	۵۳۱-۵۰۱	قباد - دوره دوم
			-	۵۷۸-۵۳۱	خسرو اول انوشیروان
-	۵۹۱-۵۵۴	قارن دوم	-	۵۹۰-۵۷۸	هرمز چهارم
	۶۰۷-۵۹۱	سوخرا سوم	-	۶۲۸-۵۹۰	خسرو دوم پرویز
۱۳ پیش از هجرت - ۴۰ هجری	۶۶۰-۶۰۷	الندا یکم	-	۶۳۲-۶۲۸	شیرویه و هرج و مرج
			۳۱-۱۱	۶۵۱-۶۳۲	یزدگرد سوم
			۶۲-۴۶	۶۸۱-۶۶۶	گیل گاوبارزه در طبرستان
۶۳-۴۰ ۱۰۷-۶۳	۶۸۲-۶۶۰ ۷۲۵-۶۸۲	سوخرا چهارم - دوره اول استیلای دابویه پایان اقتدار	۹۳-۶۲	۷۱۱-۶۸۱	دابویه یورگیل
			۱۱۰-۹۳	۷۲۸-۷۱۱	فرخان بزرگ پوردابویه
			۱۲۳-۱۱۰	۷۴۰-۷۲۸	دازمهر پورفرخان
۱۶۳-۱۰۷	۷۷۹-۷۲۵	قارن سوم و الندا دوم	۱۳۱-۱۲۳	۷۴۸-۷۴۰	فرخاز کوچک پور فرخان بزرگ
			۱۴۴-۱۳۱	۷۶۱-۷۴۸	اسپهبد خورشید پوردازمهر
			۱۶۹-۱۵۸	۷۸۵-۷۷۴	مهدی خلیفه عباسی
			۱۷۰-۱۶۹	۷۸۶-۷۸۵	هادی پدر هرون
۲۰۵-۱۶۳	۸۲۰-۷۷۹	ونداد هرمزد	۱۹۳-۱۷۰	۸۰۸-۷۸۶	هرون
			۱۹۸-۱۹۳	۸۱۳-۸۰۸	امین
۲۰۷-۲۰۵	۸۲۲-۸۲۰	قارن چهارم	۲۱۸-۱۹۸	۸۳۳-۸۱۳	مامون
۲۲۵-۲۰۷	۸۳۹-۸۲۲	مازیار	۲۷۷-۲۱۸	۸۴۲-۸۳۳	معتصم